**عیسی پایانِ انحصارگراییِ قومی و نژادی است**

لوقا ۴:‏۱۶-‏۳۰

و به ناصره، جایی که پرورش یافته بود، رسید؛ و به حسب دستور خود، در روز سبّت به کنیسه درآمده، برای تلاوت برخاست. آن‌گاه صحیفۀ اشعیای نبی را بدو دادند؛ و چون کتاب را گشود، موضعی را یافت که مکتوب است: «روح خداوند بر من است، زیرا که مرا مسح کرد تا فقیران را بشارت دهم؛ و مرا فرستاد تا شکسته‌دلان را شفا بخشم؛ و اسیران را به رستگاری، و کوران را به بینایی موعظه کنم؛ و تا کوبیدگان را آزاد سازم؛ و از سال پسندیدۀ خداوند موعظه کنم.» پس کتاب را به هم پیچیده، به خادم سپرد و بنشست؛ و چشمان همۀ اهل کنیسه بر وی دوخته می‌بود. آن‌گاه بدیشان شروع به گفتن کرد که «امروز این نوشته در گوشهای شما تمام شد.» و همه بر وی شهادت دادند؛ و از سخنان فیض‌آمیزی که از دهانش صادر می‌شد، تعجب نموده، گفتند: «مگر این پسر یوسف نیست؟» بدیشان گفت: «هر آینه، این مثل را به من خواهید گفت، ای طبیب! خود را شفا بده. آنچه شنیده‌ایم که در کفرناحوم از تو صادر شد، اینجا نیز در وطن خویش بنما.» و گفت: «هر آینه، به شما می‌گویم که هیچ نبی در وطن خویش، مقبول نباشد؛ و به تحقیق، شما را می‌گویم که بسا بیوه‌زنان در اسراییل بودند، در ایام الیاس، وقتی که آسمان مدت سه سال و شش ماه بسته ماند، چنان که قحطی عظیم، در تمامی زمین پدید آمد؛ و الیاس نزد هیچ‌کدام از ایشان فرستاده نشد، مگر بیوه‌زنی در صَرفۀ صیدون؛ و بسا ابرصان در اسراییل بودند، در ایام الیشع نبی، و احدی از ایشان طاهر نگشت، جز نعمانِ سریانی.» پس تمام اهل کنیسه، چون این سخنان را شنیدند، پر از خشم گشتند؛ و برخاسته، او را از شهر بیرون کردند؛ و بر قلّه کوهی که قریۀ ایشان بر آن بنا شده بود، بردند تا او را به زیر افکنند. ولی از میان ایشان گذشته، برفت.

یکشنبۀ گذشته، همۀ تلاشم این بود که برای رویایی شیپور بنوازم، که آن را «بنیان نهادن شور و اشتیاق» نامیدم. آیا همگی می‌توانیم در این کلیسا دست در دست هم دهیم؛ و در سال ۲۰۰۲، در منطقه‌ای دیگر از شهر تویین سیتیز، یا حتی منطقه‌ای دورتر (مثل شهر شارلوت در ایالت کارولینای شمالی)، کلیسایی را بنیان نهیم؟ من این رویا را «بنیان نهادن شور و اشتیاق» نامیدم، تا مشخص باشد که این رویا، بر آرمان کلیسای ما متمرکز است: «مأموریت ما این است که شور و اشتیاقی را در همگان بگسترانیم، تا به واسطۀ عیسی مسیح، خدا را بالاتر از هر چیز دیگر قرار دهند؛ و این موجب وجد و شادی امتها گردد.» ولی این نکته را نیز شفاف ساختم که هدف این نیست که صرفاً هر گونه کلیسایی بنا شود، بلکه برای کلیسا، تعریف خاصی ارائه دادم: کلیسایی که خدا را در مرکز قرار دهد، مسیح را برافرازد، از کتاب‌مقدس لبریز باشد، خدمات بشارتی انجام دهد، جانها را نجات بخشد، در پی عدالت باشد؛ و سایر موارد.

**در پی عدالت بودن**

وقتی اصطلاح «در پی عدالت بودن» را به کار بردم، دست‌کم، دو مطلب را در ذهن داشتم: اینکه این یکشنبه را به همبستگیِ نژادی اختصاص دهیم؛ و یکشنبۀ آینده را به تقدیسِ زندگی. دو موضوع برجسته‌ای که کشور ما در ابتدای قرن بیست و یکم با آن رو‌به‌روست، یکی، مقولۀ «عدالت میان نژادها»، و دیگری، «عدالت برای جنین‌ها» می‌باشد. من معتقدم میان کلیسایی که در پی عدالت است؛ و کلیسایی که خدا را در مرکز قرار می‌دهد، مسیح را می‌افرازد؛ و از کتاب‌مقدس لبریز است، رابطه‌ای وجود دارد.

**ما باید بیشتر خدا را در مرکز قرار دهیم، بیشتر مسیح را برافرازیم؛ و بیشتر از کتاب‌مقدس لبریز باشیم**

یکی از دلایلی که کلیسای بشارتی، و به ویژۀ کلیسای بشارتیِ سفیدپوستان (حتی این نامگذاری نیز تأسف‌آور است، همان‌طور که کلیساهایی به نام «کلیسای سیاه‌پوستان» خوانده می‌شوند)، و یکی از دلایلی که خودِ ما آن‌طور که باید، با شور و اشتیاق بسیار، در پی عدالت میان نژادها، و عدالت برای جنین‌ها نبوده‌ایم، این است که آن‌قدر هم که خود می‌پنداریم، کلیسایی نبوده‌ایم که خدا را در مرکز قرار داده، مسیح را برافراشته، و از کتاب‌مقدس لبریز باشد.

وقتی می‌گوییم: «مأموریت ما این است که شور و اشتیاقی را در همگان بگسترانیم، تا خدا را بالاتر از هر چیز دیگر قرار دهند؛ و این موجب وجد و شادی امتها گردد»، آیا واقعاً و عمیقاً به این فکر کرده‌ایم که چگونه در روابط میان نژادها، خدا بالاتر از هر چیز دیگر قرار گیرد؟ آیا به این فکر کرده‌ایم که چگونه در روابط میان نژادها، مسیح برافراشته شود؟ آیا از خود پرسیده‌ایم که چگونه فکر ما، احساس ما، و عملکرد ما از کتاب‌مقدس لبریز است؟ آیا به آن اندازه از کتاب‌مقدس لبریز شده‌ایم، که در خصوص مسایل نژادی، و روابط میان اقوام، در حوزۀ نظام آموزش، اقتصاد، محل سکونت، و ترکیب بدن مسیح، اقدامی صورت دهیم؟ آیا برتری خدا، و جلال مسیح، و پیغام بنیادینِ کتاب‌مقدس، طرز فکر، و احساس، و عملکرد ما را به گونه‌ای شکل داده، که «موجب وجد و شادی امتها گردد»؟

**ناکامل بودنِ فلج کننده**

پس وقتی به بنیان نهادن کلیسا می‌اندیشیم، به این دلیل نیست که خودمان به کمال رسیده، و از این‌رو، آماده‌ایم تا کلیسای دیگری مانند خود بنا کنیم. حال آنکه اگر صبر کنیم تا کامل شویم؛ و آن‌گاه به خود اجازۀ چنین کاری را بدهیم، هرگز وارد عمل نخواهیم شد، همان‌طور که اگر صبر کنید تا کامل شوید، هرگز ازدواج نخواهید کرد، یا در پیوند ازدواجتان باقی نمی‌مانید، یا به شغلتان نمی‌پردازید، یا به شغلتان ادامه نمی‌دهید، یا به خدمات بشارتی نمی‌پردازید، یا در خدمت بشارتی باقی نمی‌مانید، یا تصمیم به بچه‌دار شدن نمی‌گیرید؛ و یا خدمتی روحانی را آغاز نمی‌کنید. این ناکامل بودن انسانهای خوب نیست که آنها را فلج می‌کند، بلکه چیزهای کوچک است که آنها را متوقف می‌سازد. آه، باشد که خدا افرادی را برخیزاند، که به این حقیقت گوش سپرده، و از آن بیاموزند؛ و به انتقادهای فلج کنندۀ اشخاص منفی‌باف، توجه نکنند. قصد ما برای بنا نمودن کلیسا، به این دلیل نیست که ما کامل هستیم، بلکه چون رویایی داریم، کلیسا را بنا می‌کنیم؛ و رویای ما این است که در مکانی جدید، و با رهبرانی متفاوت، کلیسایی تازه بنا شود، تا با همان رویایی که در کتاب‌مقدس ریشه دارد، بیشتر و بهتر از ما عمل کند.

**برای آرمانی عظیم زندگی کنید، نه برای آسایشی عظیم**

یکی از چیزهایی که دربارۀ بنا نهادن شور و اشتیاق بدان فکر می‌کنم، این است که ما با این اقدام، افرادی را بنا می‌کنیم که خود را متعهد می‌سازند تا برای آرمانی عظیم زیست نمایند، نه برای آسایشی عظیم. من قبلاً تحت این عنوان موعظه نموده‌ام که «مسیحی بودن؛ یعنی رفتن به سوی نیاز، نه آسایش.» صبحگاهان با این رویا از خواب برنخیزیم؛ و شبانگاهان با این رویا به خواب نرویم که چه کنیم تا آسایش بیشتری داشته باشیم، بلکه چه کنیم تا آرمانی عظیم و خدامحور داشته باشیم. بنا نمودن شور و اشتیاق، به معنای بنا نمودن افرادی نیست که شب و روز، دغدغه‌شان این است که در پی خوشی و تفریح، و حفظ جان خود، و یا برافراشتن خویش باشند، بلکه به معنای بنا نمودن افرادی است که در پی چیزی عظیم‌تر و عالی‌تر از خود، یا خانواده، یا کلیسایشان هستند.

شما برای کدامین آرمانی عظیم‌تر، زندگی می‌کنید؟ این یکشنبه، و یکشنبۀ آینده، پرسشم این است که آیا کسی از شما، و چه بسا صدها نفر از شما، خواهد گفت که «آرمان عظیمِ زندگی من، این است که با همبستگی نژادی، و عدالت میان نژادها، یعنی عدالت و همبستگی که خدا را در مرکز قرار داده، و از کتاب‌مقدس لبریز است، عیسی مسیح را بیشتر جلوه‌گر سازم.» آیا کسی خواهد گفت که «آرمانِ عظیم زندگی من، این است که با عدالت برای جنین‌ها، یعنی عدالتی که خدا را در مرکز قرار داده، و از کتاب‌مقدس لبریز است، عیسی مسیح را بیشتر جلوه‌گر سازم.» آه! باشد که خدا در مقابل همۀ خودمحوریها و وفاداریهای ناپایدار، و سرسپردگیهای بی‌نظم و ترتیب، مردان و زنانی را برخیزاند که حافظ آرمانی عظیم هستند، نه به شیوه‌ای که هورمون آدرنالین عمل می‌کند، بلکه به شیوه‌ای که قلب عمل می‌کند! وقتی هورمون آدرنالین ترشح می‌شود، فورانی از انرژی لازم را تأمین کرده، اما پس از آن، باعث اُفت بدن می‌شود. حال آنکه قلب، در خوشی و ناخوشی، در زمستان و تابستان، در غم و شادی، در قوت و ضعف، و در بیماری و تندرستی، همچنان می‌تپد، تا حیات بدن را حفظ نماید. آه! باشد که برای آرمانِ عدالت میان نژادها، مسیحیانی برخیزند که به شیوۀ سرخرگ عمل می‌کنند، نه مسیحیانی که به شیوۀ آدرنالین وارد عمل می‌شوند!

**ما به ویلیام ویلبرفورسها احتیاج داریم**

از میان شما، چه کسانی ویلیام ویلبرفورسهای زمانۀ ما هستند؟ او یک مسیحیِ اصیل، مبشری پرجنب و جوش، و کسی بود که مدت زمانی طولانی، برای آرمان عدالت میان نژادها در انگلستان شور و اشتیاق داشت؛ و به فعالیت مشغول بود. او در بیست و هشتم اکتبر سال ۱۷۸۷، و در سن بیست و هشت سالگی، در یادداشتهای روزانه‌اش چنین می‌نویسد: «خدای قادر مطلق، دو هدف عظیم را پیش روی من نهاده است. یکی لغو خرید و فروش بردگان، و دیگری اصلاح اخلاقیات» (ویلبرفورس: جان پولاک، صفحۀ ۶۹). او در مجلس آن زمان، پی در پی با شکست مواجه شد، زیرا خرید و فروش بردگان آفریقایی، در تار و پود منافع مالیِ آن سرزمین تنیده بود. ولی هرگز از مبارزه دست نکشید و هرگز کنار ننشست. او مسیحی‌ای نبود که به شیوۀ آدرنالین عمل کند، بلکه به شیوۀ سرخرگ عمل می‌نمود. در بیست و چهارم فوریۀ سال ۱۸۰۷، بیست سال پس از آن یادداشتها، در ساعت چهار صبح، طی یک رأی‌گیریِ سرنوشت‌ساز، خرید و فروش بردگان، غیر قانونی اعلام شد. حال آنکه پس از بیست سال پایداری، هنوز کار پایان نیافته بود. پس تکلیف برده‌داری چه می‌شد؟ شانزده سال بعد، در بیست و ششم ژوییۀ سال ۱۸۳۳، و درست سه روز پیش از مرگ وی، رأی به تصویب رسید؛ و در انگلستان و مستعمراتش، برده‌داری ممنوع گردید.

بنابراین، وقتی به بنیان نهادن شور و اشتیاق فکر می‌کنم، به بنیان نهادن کلیسایی می‌اندیشم که چنین شور و اشتیاقی را پرورش دهد، شور و اشتیاقی که به شیوۀ سرخرگ عمل می‌کند، نه به شیوۀ آدرنالین. تعهدی پایدار برای آرمانی عظیم، نه آسایشی عظیم، تعهدی که خدا را در مرکز قرار می‌دهد، مسیح را می‌افرازد، از کتاب‌مقدس لبریز، و در پی عدالت است.

پس اگر می‌خواهیم خدا را در مرکز قرار دهیم، مسیح را برافرازیم؛ و از کتاب‌مقدس لبریز باشیم، بیایید به انجیل مراجعه نموده، و به عیسی گوش فرا دهیم؛ و به عیسی بنگریم، که به انحصارگراییِ قومی و نژادی؛ یعنی این اعتقاد یا احساس که قوم خود را قومی برتر، یا صاحب امتیاز بدانیم، پایان بخشید.

**لوقا ۴:‏۱۶-‏۳۰: ملکوت خدا از نظر قومی و نژادی، با آنچه شما می‌پندارید، متفاوت است**

مطلبمان را با لوقا ۴:‏۱۶-‏۳۰ آغاز می‌کنیم: پسری که آوازه‌اش در کفرناحوم پیچیده، به شهرش ناصره، که در آن پرورش یافته بود، بازمی‌گردد. او در روز سبّت، به کنیسه می‌رود؛ و جمعیتی گرد هم آمده، تا به سخنان او گوش سپارند. او با پیغامش کاری می‌کند که حتی نمی‌توان تصورش را نمود. او تقریباً آشوب به پا می‌کند؛ و به عمد، چنین می‌کند. پیش از هر چیز، طومار اشعیای نبی به او داده می‌شود؛ و او فصل ۶۱ را برای خواندن برمی‌گزیند. آن فصل، از آمدن نجات‌دهنده‌ای خبر می‌دهد که ستمدیدگان را آزاد خواهد نمود؛ و از سال پسندیدۀ خداوند خبر خواهد داد (آیات ۱۸-‏۱۹). او پس از خواندن این متن، ادعا می‌کند که امروز، این نوشته که جمعیت بدان گوش سپرده بودند، تحقق یافت. آیۀ ۲۱: «آن‌گاه بدیشان شروع به گفتن کرد که امروز، این نوشته، در گوشهای شما تمام شد.» پس آن سرخطِ مبهوت کننده از این قرار است: «پسری که پرورش یافتۀ همان شهر است، ادعا می‌کند که مسیحِ موعود است.» ولی این ادعا، آشوب به پا نکرد. آیۀ ۲۲: «و همه بر وی شهادت دادند؛ و از سخنان فیض‌آمیزی که از دهانش صادر می‌شد، تعجب نموده.» تا اینجا همه‌چیز خوب است.

اما ببینید بعد چه می‌گوید. چیزی کاملاً غیر منتظره! اگر شما در پی این هستید که پیروانی را گرد خود آورید، قابل توجیه نیست که این‌گونه سخن گویید. اگر فقط می‌خواهید جمعیت کلیسایتان افزایش یابد، قابل توجیه نیست که این‌گونه سخن گویید. او آن دو رویدادی را از عهد‌عتیق دست‌چین کرد، که دقیقاً بر خلاف ذهن انحصارگرای همشهریانش بود. او نمی‌توانست رنجش‌آورتر از این سخن گوید. او می‌دانست که آنها چه واکنشی نشان خواهند داد، زیرا در آیۀ ۲۴ می‌فرماید: «هر آینه، به شما می‌گویم که هیچ نبی در وطن خویش، مقبول نباشد.» به بیان دیگر، بله، الان مدحِ مرا می‌گویید (آیۀ ۲۲)، زیرا کار مسیحِ موعود، و ملکوتش را بنا بر ذهنیت خودتان، تصور می‌کنید، اما صبر کنید تا به شما بگویم که قرار است چه کاری را به انجام رسانم؛ و ملکوتم چگونه خواهد بود.

سپس، نخستین رویداد را شرح داده، و در آیات ۲۵-‏۲۶، از اول پادشاهان فصل ۱۷، نقل قول می‌کند: «و به تحقیق، شما را می‌گویم که بسا بیوه‌زنان در اسراییل بودند، در ایام الیاس، وقتی که آسمان مدت سه سال و شش ماه بسته ماند، چنان که قحطی عظیم، در تمامی زمین پدید آمد؛ (۲۶) و الیاس نزد هیچ‌کدام از ایشان فرستاده نشد، مگر بیوه‌زنی در صَرفۀ صیدون (فینیقیه).» او به شکلی غیر منتظره، ماجرایی را عنوان می‌کند که در آن، خدا از قوم یهود می‌گذرد، تا یک غیر یهودی، و غریبه‌ای از سرزمین صیدون (فینیقیه) را از برکتی معجزه‌آسا بهره‌مند گرداند؛ و رک و مستقیم و بی‌پرده، و بدون هیچ تعدیل و توضیحی، این مهم را به انجام می‌رساند: بسا بیوه‌زنان در اسراییل بودند؛ و خدا غریبه‌ای را برکت داد.

و چنانچه این ماجرا بسنده نبود، او در آیۀ ۲۷، رویداد دیگری را از دوم پادشاهان فصل ۵ نقل می‌کند: «و بسا ابرصان در اسراییل بودند، در ایام الیشع نبی، و احدی از ایشان طاهر نگشت، جز نعمانِ سریانی.» باز هم نکته این است: خدا از میان همۀ کسانی که می‌توانسته برگزیند، تا بیماری جزامشان را شفا بخشد، پادشاهی غریبه و اهل سوریه را برمی‌گزیند، نه یک یهودی را.

اهالی ناصره، با آن انحصارگراییِ قومی‌شان، معنای این دو رویداد را به خوبی درک نمودند. آیۀ ۲۸: «پس تمام اهل کنیسه، چون این سخنان را شنیدند، پر از خشم گشتند؛ (۲۹) و برخاسته، او را از شهر بیرون کردند؛ و بر قلّه کوهی که قریۀ ایشان بر آن بنا شده بود، بردند تا او را به زیر افکنند. (۳۰) ولی از میان ایشان گذشته، برفت.» آنها به منظور او پی بردند، ولی آن را نپسندیدند.

پس نکتۀ این رویداد چیست؟ نکته این است: عیسی می‌فرماید: «ملکوت من از نظر قومی و نژادی، با آنچه شما می‌پندارید، متفاوت است. ای قوم اسراییل، که برگزیده شده‌اید، به جای آنکه این برگزیدگی، موجب فروتنی و رحم و شفقّت شما شود، مغرورتان ساخته، و باعث شده تا دیگران را حقیر بشمارید.» عیسی پایانِ انحصارگراییِ قومی و نژادی است. او می‌فرماید: «به من بنگرید. از من بیاموزید. من آمده‌ام تا مردمان را از هر قوم و نژاد، نه فقط یک یا چند قوم نجات بخشم. وای بر شما که قاصر مانده، و نمی‌بینید که خدا در عدالت و رحمتش، غیرت دارد تا از جمیع مردمان، ملکوتی را از کاهنان و دوستانش بنیان نهد».

**متی ۸:‏۵-‏۱۳: ایمان به عیسی، بر قومیت‌گرایی غالب می‌آید**

آیا در مورد اینکه بر مردم ناصره، ندای توبیخ سر دادم، زیاده‌روی کرده‌ام؟ پس، به رویدادی دیگر از انجیل متی ۸:‏۵-‏۱۳ توجه کرده، و خود قضاوت کنید. عیسی در متی ۵-‏۷، موعظۀ سر کوه را پایان می‌بخشد؛ و سپس در متی ۸:‏۱-‏۴، یک جذامی را که در شمار زننده‌ترین، و رانده‌شده‌ترین اشخاص در اسراییل به حساب می‌آمد، لمس نموده، و او را شفا می‌بخشد. آن‌گاه در متی ۸:‏۵، وارد کفرناحوم شده، و با یکی دیگر از زننده‌ترین و ناخوشایندترین افراد؛ یعنی با فرمانده‌ای رومی ملاقات می‌کند. گویی که سربازی آمریکایی، با جنگجوی آزادیخواه طالبان رو‌به‌رو شود. متی بر این واقعیت که آن فرماندۀ مورد نظر، در میان یهودیان از محبوبیتی برخوردار بود، تمرکز نمی‌کند (لوقا ۷:‏۳-‏۵)، چرا که این موضوع، به نکته‌ای که قصد بیانش را داشت، مربوط نمی‌شد. آن مرد، یک غریبه، یک غیر یهودی بود. نکتۀ مورد نظر متی این است.

این رویداد، چه نکته‌ای را در بر دارد؟ آن فرمانده، به عیسی التماس کرده، می‌گوید: «ای خداوند، خادم من مفلوج در خانه خوابیده، و به شدت متألم است.» و عیسی بدون ذره‌ای پرس و جو، یا تردید و دو دلی، در آیۀ ۷ می‌فرماید: «من آمده، او را شفا خواهم داد.» سپس آن فرمانده چیزی می‌گوید که عیسی را متعجب می‌سازد. آیۀ ۸: «خداوندا، لایق آن نی‌ام که زیر سقف من آیی. بلکه فقط سخنی بگو، و خادم من صحّت خواهد یافت. (۹) زیرا که من نیز مردی زیر حکم هستم؛ و سپاهیان را زیر دست خود دارم. چون به یکی گویم برو، می‌رود؛ و به دیگری بیا، می‌آید؛ و به غلامِ خود، فلان کار را بکن، می‌کند».

آیۀ ۱۰ می‌فرماید که وقتی عیسی این را شنید، متعجب شد؛ و آن موقعیت را که همه می‌پنداشتند موقعیت شفا و قدرت و اقتدار است، به موقعیتی کاملاً متفاوت تبدیل نمود، موقعیتی با این موضوع که همانا غریبگان نیز در ملکوت خدا سهم داشته، و خطرناک است چنین پنداریم که چون از قوم خاصی هستیم، برکت فقط از آنِ ماست. آیۀ ۱۰: «هر آینه، به شما می‌گویم که چنین ایمانی در اسراییل هم نیافته‌ام؛ (۱۱) و به شما می‌گویم که بسا از مشرق و مغرب آمده . . . » مشرق و مغرب! یعنی کجا؟ یعنی فینیقیه (نوار غزّه)، مصر، یونان، عربستان، سرزمین پارسیان (اردن، ایران، عراق، افغانستان، پاکستان، هندوستان، چین)؛ و آن هنگام که این غریبگان آیند، چه روی خواهد داد؟ غریبگانی که ختنه شده نیستند، نجس و ناپاکند؛ و عجیب و غریب به نظر می‌رسند. آیۀ ۱۱: « . . . [ایشان] در ملکوت آسمان، با ابراهیم و اسحاق و یعقوب خواهند نشست. (۱۲) اما پسرانِ ملکوت، بیرون افکنده خواهند شد، در ظلمت خارجی، جایی که گریه و فشار دندان باشد».

این کلام، کاملاً تکان دهنده است! باید با تمام قوا، تکان دهنده بودنش را حس کنید. عیسی به قوم برگزیدۀ اسراییل می‌گوید که رومیانی مانند آن فرماندۀ ایماندار، و هر قوم ناپاکِ غیر یهودی، به ملکوت آسمان وارد خواهند گشت، اما شما «پسرانِ ملکوت»، به ظلمت خارجی افکنده خواهید شد. تا به حال سابقه نداشته کسی دربارۀ این نژادِ برگزیده، چنین سخن گفته باشد. حرف عیسی چیست؟ او می‌گوید: عیسی پایانِ انحصارگراییِ قومی و نژادی است.

به عبارتی، شکل مثبت‌تر این گفتار، چنین است: عیسی می‌گوید که با آمدنش، قوم خدا بودن، از ریشه و بنیان، معنایی تازه می‌یابد؛ و این معنا، در ایمان به او خلاصه می‌شود. ایمان به عیسی، بر قومیت‌گرایی غالب می‌آید. این حقیقت را بارها و بارها در انجیل شاهد هستیم:

۱. در ماجرای سامریِ نیکو، آن غریبه، قهرمان رحم و شفقّت است (لوقا ۱۰:‏۳۳).

۲. در شفای آن ده جذامی، فقط یک نفر از آنها بازمی‌گردد؛ و آن یک نفر کیست؟ یک سامری، غریبه‌ای که با قدردانیِ متواضعانه‌اش می‌درخشد (لوقا ۱۷:‏۱۶).

۳. شفای دختر اهل فینیقیۀ سوریه (مرقس ۷:‏۲۶).

۴. مجوسیانی که از مشرق، و احتمالاً از سرزمین پارسیان، یا عربستان، برای پرستش آمده بودند (متی ۲:‏۱).

۵. و سرانجام، مرگ و رستاخیز عیسی، که خود آن را از پیش، در حکایت باغبانان تفسیر نمود (متی ۲۱:‏۳۳-‏۴۳). صاحب تاکستان، پسرش را می‌فرستد، تا میوۀ باغ را از قوم خود تحویل بگیرد. اما آنها او را می‌کشند؛ و عیسی می‌پرسد: «مالک تاکستان چه خواهد کرد؟» خدا چه خواهد کرد، وقتی قوم برگزیده‌اش، پسرش را رد می‌کنند؟ آیۀ ۴۳، این پرسش را پاسخ می‌دهد: «از این جهت، شما را می‌گویم که ملکوت خدا از شما گرفته شده، به امتی که میوه‌اش را بیاورند، عطا خواهد شد».

**نه رنگ پوست، بلکه ایمان به مسیح**

مارتین لوتر کینگ نیز در سخنرانی معروفش به همین نکته اشاره می‌کرد، وقتی که گفت: «رویای من این است که روزی فرا رسد که چهار فرزند خردسالم، در میان ملتی زندگی کنند که به خاطر رنگ پوستشان بر آنها حکم نشود، بلکه به خاطر شخصیتشان، مورد قضاوت قرار گیرند».

عیسی پایانِ انحصارگراییِ قومی و نژادی است. نه رنگ پوست، بلکه ایمان به مسیح؛ این نشان ملکوت است. دیروز من و نوئل در طی تماس تلفنی با پسرمان بنجامین در شیکاگو، از گذشته، و گردهمایی سال ۱۹۶۷ در آربانا یاد کردیم. در آن گردهمایی، در مقابل پانزده هزار دانشجو، از وارن وِبستر پرسیده می‌شود که «اگر در پاکستان خدمت کنید؛ و دخترتان تصمیم بگیرد که با یک شخص پاکستانی ازدواج کند، چه کار می‌کنید؟» پاسخ او هنوز هم در گوش ما زنگ می‌زند؛ و امیدوارم که این پیغام، در گوش شما نیز زنگ بزند: «یک مسیحیِ فقیرِ پاکستانی، بهتر از یک رییس بانکِ ثروتمند و سفیدپوست و بی‌ایمانِ آمریکایی است.» به بیان دیگر، برای مسیح، رنگ پوست مهم نیست. عیسی پایانِ انحصارگراییِ قومی و نژادی است.

اگر قرار است کلیسایی بنا کنیم که خدا را در مرکز قرار دهد، مسیح را برافرازد، از کتاب‌مقدس لبریز، و در پی عدالت باشد، باید که در آن کلیسا نیز انحصارگراییِ قومی و نژادی، پایان پذیرد؛ و چه زیباست وقتی که این انحصارگرایی پایان یابد؛ و هر قبیله و نژاد و ملتی، در کنار هم، مسیح را برافرازند. ای خداوند، این مهم را به انجام رسان!